

بازمانده آشویتس برنده نوبل ادبیات ۲۰۰۲

مینو مشیری

۱۷۱

برندهٔ جایزهٔ نوبل ادبیات سال ۲۰۰۲ یک رمان‌نویس ۷۲ سالهٔ مجارستانی و بازماندهٔ اردوگاه کار اجباری آشویتس، ایمری کِرتس است.

آکادمی سوئد تالیفات او را با انتخاب ویژهٔ نخستین رمانش «نافرجام» که در سال ۱۹۷۵ منتشر شد «حمایت از تجربهٔ نحیف انسان در مقابل استبداد ظالمانهٔ تاریخ» و کنکاش و تعمق در «امکان ادامهٔ زیست و اندیشهٔ فردی در عصری که زندگانی انسان به گونه‌ای فزاینده توسط نیروهای اجتماعی سرکوب می‌شود» توصیف کرد.

ایمری کِرتس در سال ۱۹۲۹ در بوداپست متولد شد. این نویسندهٔ یهودی در سال ۱۹۴۴ نخست به اردوگاه کار اجباری آشویتس تبعید و سپس به بوخنوالد منتقل گردید و پس از یک سال آزاد شد. او در دههٔ ۵۰ میلادی به مجارستان بازگشت و در بوداپست به روزنامه‌نگاری پرداخت و مترجم آثار ادبی و فلسفی شد و از جمله آثاری از نیچه و فروید را از آلمانی به زبان مجارستانی برگرداند. او همچنین داستان کوتاه، نمایشنامه و مقالات متعددی نیز نوشت.

کِرتس در آثار خود همواره و پی‌گیرانه به رویداد سرنوشت‌ساز بازداشتش در نوجوانی در آشویتس اشاره دارد. برای کِرتس رویدادی استثنایی به شمار نمی‌رود و آن را جدا از تاریخ معمول اروپای غربی نمی‌داند. آکادمی سوئد این نظریهٔ کِرتس را «حقیقت‌نهایی در مورد تحقیر انسان در زندگانی معاصر» می‌خواند.

رمان «نافرجام» (۱۹۷۵) دربارهٔ بازداشت مرد جوانی است که به یک اردوگاه کار اجباری منتقل می‌شود و با اطاعت و تحمل شرایط جان به در می‌برد. شاید آن‌چه این رمان را بسیار تکان دهنده می‌کند ناشی از صحتِ توصیف شرایط بازداشتگاه و در عین حال فقدان عنصر خشم معنوی یا اعتراض متافیزیکی باشد که لازم و ملزوم چنین سوژه‌ای است. این رمان که هم احساسات خواننده را برمی‌انگیزد و هم خشم او را، شهرتی در آن زمان برای نویسنده‌اش ارمغان نیاورد. قهرمان داستان خود را با دنیای بازداشتگاه وقف می‌دهد و آن را طبیعی می‌پندارد. او بازنگری خواننده را ندارد که از وقایع دهشتناک آن زمان و مکان آگاهی داشته باشد. رمان «نافرجام» جلد اول از یک تریلوژی دربارهٔ یهودگشی است و کِریس با مسلم فرض کردن واقعیت بازداشتگاه، از تمهید و ترفند «زماندن و بیزار کردن» بهره جسته است.

با فرو ریختن دیوار برلن در سال ۱۹۹۹ بود که سرانجام شهرت به سراغ ایمری کِریس آمد و او جوایز ادبی معتبری از مجارستان و از آلمان دریافت کرد.

در رمان «دروغ» که دومین جلد تریلوژی است، نویسنده‌ای پا به سن گذاشته رمانی دربارهٔ آشویتس می‌نویسد و باور دارد هیچ ناشری آن را قبول نخواهد کرد. هنگامی که کتاب در نهایت تعجبش منتشر می‌شود نویسنده‌اش فقط احساس خلاء و پوچی و تهاجم به خلوت خود می‌کند.

موضع سازش ناپذیر کِریس در سبک نوشتارهایش کاملاً مشهود است. سبک و سیاق او مانند پرچین ضخیمی از علف خشک است که برای بازدیدکنندگان ناآگاه به انبوهی از خار می‌ماند.

سومین جلد از تریلوژی آشویتس «مرثیه برای کودکی تولد نشده» نام دارد که رمانی کوتاه است و در سال ۱۹۹۰ منتشر شد. راوی یک بازماندهٔ میانسال یهودگشی است که نویسنده و مترجم ادبی شده است. او اثرات و پی‌آمدهای مشقت بار گذشته‌اش را مرور می‌کند و تاسف می‌خورد که در این جهان سفاک صلاح نیست فرزندی داشته باشد و او را به ثمر برساند. او همچنین به ازدواج نافرجام و شکست در زندگی حرفه‌ای خود می‌اندیشد.

کتاب‌های «فرهنگ یهودگشی» و «لحظات سکوت تا تجهیز مجدد جوخهٔ اعدام» و «زبان تبعید شده» در میان آثار غیرداستانی کِریس قرار دارند. از این نویسندهٔ مجارستانی فقط دو کتاب به زبان انگلیسی ترجمه شده‌اند که عبارتند از رمان «نافرجام» و رمان «مرثیه برای کودکی تولد نشده»، اما کِریس امید دارد که با ربودن جایزهٔ نوبل ادبیات آثار بیشتری از او به زبانهای گوناگون منتشر شوند.

خانم ماریا بکر، استاد دانشگاه اوپسالا در سوئد، می‌گوید: «با این که کِریس در زندگی ظلم و



ستم و بیرحمی و سنگدلی را تجربه کرده است اما فقط عامل انسانی را در همه چیز در نظر می‌گیرد.» آثار این نویسنده در واقع تحمقی ژرف دربارهٔ سرنوشت بشر بدون سرنوشت، و دربارهٔ آزادی و لزوم بقاء است.

برندهٔ جایزهٔ یک میلیون دلاری نوبل ادبیات توسط ۱۸ عضو مادام العمر آکادمی سوئد که ۲۱۶ سال قدمت دارد در یکی از نشست‌های هفتگی‌شان در راز و رمز مطلق انتخاب می‌شود. حتی تاریخ اعلام نام برندهٔ جایزه فقط ۲ روز پیشتر معین می‌شود. نام سایر نامزدهای جایزهٔ نوبل ادبیات تا ۵۰ سال سری باقی می‌ماند و جهان ادبیات فقط با حدس و گمان به آنها اشاره می‌کند. شماری از بلند آوازه‌ترین نامها در ادبیات جهان هرگز به این جایزه دست نیافتند، از جمله تولستوی، پروست، هاردی، چخوف، ایبسن، جیمز جویس، جوزف کانراد، کافکا، برشت و دیگران.

کریس اولین نویسندهٔ مجارستانی است که موفق به ربودن جایزهٔ نوبل ادبیات گردیده است. وقتی خبرگزاری آسوشیتد پرس در برلن که کریس در آنجا تدریس می‌کند ارتباط تلفنی با او برقرار کرد، کریس در حالیکه به وضوح صدایش از فرط احساسات می‌لرزید گفت: «متشکرم، متشکرم! خیلی خوشحالم. مردم مجارستان از یهودکشی آگاهی زیاد ندارند. آنها با این فاجعه رویارو نشده‌اند. امید دارم با کمک این جایزه آشنایی بیشتری با این واقعه پیدا کنند.»

آلفرد نوبل، صنعت‌دار سوئدی و مخترع دینامیت در وصیت‌نامه‌اش تاکید کرده است که ملیت نباید در اهدای جوایز در نظر گرفته شود، اما بسیاری بر این باورند که آکادمی سوئد سعی بر تقسیم این افتخار در نواحی جغرافیایی گوناگون جهان دارد.

جوایز همه ساله ۱۰ دسامبر، تاریخ سالگرد مرگ نوبل در سال ۱۸۹۶، توسط پادشاه سوئد در استکهلم به برندگان داده می‌شود. نوبل در وصیت‌نامه‌اش همچنین تمایلش را به اعطای جایزه ادبی‌اش به نویسندگانی نشان داده است که «در حیطه ادبیات ارزشمندترین اثر را در راه آرمان‌های بشری خلق کرده‌اند».

منابع: AP

BBC

ABC و نیویورک تایمز

گزیده‌ای از رمان «نافرجام» ایمری کیرتس

من سه جور فرار از یک اردوگاه کار اجباری بلدم، چون هر سه راه را یا دیده‌ام، یا شنیده‌ام و یا تجربه کرده‌ام. راه اول که شاید از همه معمولی‌تر باشد جانم را خرید. در مدرسه یاد گرفته بودم که یکی از ویژگیهای خصلت بشر در عین حال حق لاینفک فرد نیز هست. حقیقت اینست که توان تخیل ما، ولو این که در اسارت باشیم، آزاد باقی می‌ماند. مثلاً من می‌توانستم از این آزادی استفاده کنم، حتی زمانی که دستهایم با یک بیل یا یک کلنگ در بند کار بود - با اندکی تقلا و با محدود کردن حرکاتم به ضروری‌ترین آنها، می‌توانستم وجودم را از آن مکان دور کنم. با این حال، قدرت تخیل فقط در بعضی محدوده‌ها آزاد است...

همه کاملاً می‌دانستند که اگر با فرمان بیدار باش در یک اردوگاه کار اجباری، آنهایی که دیگر میل به بیدار شدن نداشتند، بیدار نمی‌شدند، چه پیامدی داشت. این راه دوم فرار بود. چه کسی دچار این وسوسه نمی‌شد، ولو یک بار، اقلأ یک بار، که این راه را انتخاب کند؟

و بالاخره راه سوم، یعنی فرار به معنی واقعی کلمه را می‌شد در نظر گرفت. ظاهراً یک نمونه از این نوع فرار، فقط یک بار، در اردوگاه ما به وقوع پیوسته بود. سه نفر فراری واقعی، هر سه لاتویایی، که تجربه و شناخت جغرافیایی منطقه و زبان آلمانی را داشتند و از کارشان مطمئن بودند - لااقل شایعه این چنین بود... شب بعد وقتی برگشتند سعی کردم سمت راستم را نگاه نکنم، زیرا سه صندلی آنجا گذاشته بودند که رویشان سه مرد، یا بهتر بگویم سه موجود شبه مرد، قرار داشتند... نوعی داربست هم به چشمم خورد... با سه رشته طناب حلقه‌دار که از آن آویزان بود، و فهمیدم که این رشته‌ها طنابهای دار هستند...

در این مکان سه ماه کافی بود که بدنم ترکم کند. می‌توانم با اطمینان بگویم که چیزی سخت‌تر، چیزی یاس‌آورتر از این نیست که هر روز، هر روز این حساب را کرد که چه مقدار از وجودمان گنبدیده شده است...

مبالغه نکنیم چون مشکل کار همین است: من اینجا هستم، و خوب می‌دانم که باید جایزه‌ی اجازه‌ی زنده ماندن را قبول کنم. اما، هنگامی که اطرافم را در این شفقِ ملایم، در این میدان، در این خیابان طوفان زده اما مملو از هزاران نوید و بشارت می‌نگرم، به همین زودی احساس تمایل به زنده ماندن در من رشد و انباشته‌ام می‌کند. باید به زندگی غیرقابل ادامه‌ام، ادامه دهم. مادرم انتظارم را می‌کشد.

«نافرجام»

